

بیا گویم برایت داستانی
که تا تاثیر چادر را بدانی

در ایامی که صاف و ساده بودم
دم کرباس در استاده بودم

زنی بگذشت از آنجا با خش و فش
مرا عرق النساء آمد به جنبش

ز زیر پیچه دیدم غیغیش را
کمی از چانه قدری از لبش را

چنان کز گوشهء ابر سیه فام
کند یک قطعه از مه عرض اندام

شدم نزد وی و کردم سلامی
که دارم با تو از جایی پیامی

پری رو زین سخن قدری دو دل زیست
که پیغام آور و پیغام ده کیست؟

بدو گفتم که اندر شارع عام
مناسب نیست شرح و بسط پیغام

تو دانی هر مقالی را مقامیست
برای هر پیامی احترامیست

قدم بگذار در دالان خانه
به رقص آر از شعف بنیان خانه

قدم بگذار در دالان خانه
به رقص آر از شمع بنیان خانه

پری و ش رفت تا گوید چه و چون
منش بستم زبان با مکر و افسون

سماجت کردم و اصرار کردم
بفرما بیید را تکرار کردم

به دستاویز آن پیغام واهی
به دالان بردمش خواهی نخواهی

چو در دالان هم آمد و شد فزون بود
اتاق جنب دالان بردمش زود

نشست آنجا به صد تاز و چم و خم
گرفته روی خود را سخت محکم

شگفت افسانه یی آغاز کردم
در صحبت به رویش باز کردم

گهی از زن سخن کردم، گه از مرد
گهی کان زن به مرد خود چها کرد

سخنی را گه ز خسرو دادم آیین
گهی از بیوفایی های شیرین

گه از آلمان بر او خواندم، گه از روم
ولی مطلب از اول بود معلوم

گه از آلمان پر او خواندم، گه از روم
ولی مطالب از اول بود معلوم

مراد دل در هوای جُستن کام
پری رو در خیال شرح پیغام

به نرمی گفتمش کای یار دمساز
بیا این پیچه را از زُخ برانداز

چرا باید تو روی از من بپوشی
مگر من گر به می باشم تو موشی؟

من و تو هر دو انسانیم آخر
به خلقت هر دو یکسانیم آخر

بگو، بشنو، ببین، بر خیز، بشین
تو هم مثل منی ای جان شیرین

ترا کان روی زیبا آفریدند
برای دیده ء ما آفریدند

به باغ جان ریاحینفند نسوان
به جای ورد و نسریفند نسوان

چه کم گردد ز لطف عارض گل
که پروی بنگرد بیچاره پلبل

کجا شیرینی از شکر شود دور
پرد گر دور او صد بار زنبور

کجا شیرینی از شکر شود دور
پرد گر دور او صد بار زنبور

چه بیش و کم شود از پرتو شمع
که بر یک شخص تا بد یا به یک جمع

اگر پروانه بی پر گل نشیند
گل از پروانه آسیبی نمیند

پری رو زین سخن بی حد بر آشفتم
زجا برجست و با تندی به من گفت

که من صورت به نامحرم کنم باز؟
برو این حرف ها را دور انداز

چه لوطی ها در این شهرند، واه واه
خدایا دور کن، الله الله

به من گوید که چادر واکن از سر
چه پر رویست این، الله اکبر

جهنم شو، مگر من چنده باشم
که پیش غیر بی روبنده باشم؟

ازین بازی همین بود آرزویت
که روی من بینی؟ تف به رویت

الهی من نبینم خیر شوهر
اگر رو واکنم بر غیر شوهر

برو گم شو عجب بی چشم و رویی
چه روداری که با من همچو گویی

برو گم شو عجب بی چشم و رویی
چه روداری که پا من همچو گویی

برادر شوهر من آرزو داشت
که رویم را ببیند، شوم نگذاشت

من از آن زن های تهرانی نباشم
از آنهایی که می دانی نباشم

برو این دام پر مرغ دگر نه
نصیحت را به مادر خواهرت ده

چو عنقا را بلندست آشیانه
قناعت کن به تخم مرغ خانه

کنی گر قطعه قطعه پنجم از بند
نیفتد روی من بیرون ز رو بند

چرا یک ذره در چشمت حیا نیست
به سختی مثل رویت سنگ پا نیست؟

چه می گویی مگر دیوانه هستی؟
گمان دارم عرق خوردی و مستی

عجب گیر خری افتادم امروز
به چنگ الپری افتادم امروز

عجب پر گشته اوضاع ز ماهه
نمانده از مسلماتی نشانه

عجب پر گشته اوضاع زمانه
نمانده از مسلمانان نشانه

نمی دانی نظر بازی گناهست
زمانتا قبر چار انگشت راهست

تو می گویی قیامت هم شلوغست؟
تمام حرف ملها دروغست؟

تمام مجتهدها حرف مفتند؟
همه بی غیرت و گردن کلفتند؟

برو بکروز بنشین پای منبر
مسائل پیشو از ملای منبر

شب اول که ما تحت در آید
به بالینت نکیر و منکر آید

چنان کوید به مغزت توی مرقد
که می رینی به سنگ روی مرقد

عرض آنقدر گفت از دین و ایمان
که از گه خوردنم گشتم پیشیمان

چو این دیدم لب از گفتار بستم
نشاندم باز و پهلویش نشستم

گشودم لب به عرض بی گنهای
نمودم از خطاها عذر خواهی

گشودم لب به عرض بی گنهای
نمودم از خطاها عذرخواهی

مکرر گفتمش با مدو تشدید
که گه خوردم، غلط کردم، بیخشید

دو طرف آجیل آوردم ز تالار
خوراندم یک دو پادامش به اصرار

دو باره آهنش را نرم کردم
سرش را رفته رفته گرم کردم

دگر اسم حجاب اصلا نبردم
ولی آهسته بازویش فشردم

یقینم بود کز رفتار این بار
بغرد همچو شیر ماده در غار

جهد بر روی و منکوبم نماید
به زیر خویش کس کویم نماید

بگیرد سخت و پیچد خایه ام را
لب پام آورد همسایه ام را

سر و کارم دگر با لنگه کفشست
تنم از لنگه کفش اینک بنفشست

ولی دیدم به عکس آن ماه رخسار
تحاشی می کند، اما نه بسیار

ولی دیدم به عکس آن ماه رخسار
تقاضی می کند، اما نه بسیار

تغیر می کند اما به گرمی
تشدد می کند لیکن به نرمی

از آن جوش و تغیرها که دیدم
به ((عاقل باش)) و ((آدم شو)) رسیدم

شد آن دشنام های سخت سنگین
مجدل بر ((جوان آرام بنشین))

چو دیدم خیر، بند لیفه سُستست
به دل گفتم که کار ما درستست

گشادم دست بر آن یار زیبا
چو مُلّا بر پلو، موء من به حلوا

چو گل افکندمش بر روی قالی
دویدم زی اسافل از اعالی

چنان از هول گشتم دستپاچه
که دستم رفت از پاچین به پاچه

ازو چُفتک زدن از من تپیدن
ازو پُر گفتن از من کم شنیدن

دو دست او همه بر پیچه اش بود
دو دست بنده در ماهیچه اش بود

دو دست او همه بر پیچه اش بود
دو دست بنده در ماهیچه اش بود

بدو گفتم تو صورت را نکو گیر
که من صورت دهم کار خود را از زیر

به زحمت چو فلفله اش جا نمودم
در رحمت به روی خود گشودم

کُسی چون غنچه دیدم نو شکفته
گلی چون نرگس اما نیم خفته

پرویش لیموی خوشبوی شیراز
درون خرمای شهد آلود اهواز

کُسی پشاش تر از روی موء من
منزه تر ز خلق و خوی موء من

کُسی هرگز ندیده روی نوره
دهن پر آب کن مانند غوره

کُسی بر عکس کس های دگر تنگ
که با کیرم ز تنگی می کند جنگ

به ضرب زور بر وی بند کردم
جماعی چون نبات قند کردم

سرش چون رفت، خانم نیز وا داد
تمامش را چو دل در سینه جا داد

سرش چون رفت، خانم نیز وا داد
تمامش را چو دل در سینه جا داد

بلی کیرست و چیز خوش خوراکست
ز عشق اوست کاین کس سینه چاکست

ولی چون عصمت اندر چهره اش بود
از اول تا به آخر چهره نگشود

دو دستی پیچه بر زخ داشت محکم
که چیزی ناید از مستوریش کم

چو خوردم سیر از آن شیرین کلوچه
حرامت باد گفت و زد به کوجه

حجاب زن که نادان شد چنیفتست
زن مستورهء محجوبه اینست

به کس دادن همانا وقع نگذاشت
که با روگیری الفت بیشتر داشت

بلی شرم و حیا در چشم باشد
چو بستنی چشم باقی چشم باشد

اگر زن را پیاموزند ناموس
زند بی پرده بر بام فلک کوس

به مستوری اگر بی پرده باشد
همان بهتر که خود بی پرده باشد

به مستوری اگر بی پرده باشد
همان بهتر که خود بی پرده باشد

بیرون آیند و با مردان بجوشند
به تهذیب خصال خود بکوشند

چو زن تعلیم دید و دانش آموخت
رواق جان به نور بینش فروخت

به هیچ افسون ز عصمت برنگردد
به دریا گر بیفتد تر نگردهد

چو خور بر عالمی پرتو فشاند
ولی خود از تعرض دور ماند

زن رفته ((کولژ))، دیده ((فاکولته))
اگر آید به پیش تو ((دکولته))

چو در وی عفت و آزر م بینی
تو هم در وی به چشم شرم بینی

تمنای غلط از وی محالست
خیال بد در او کردن خیالست

برو ای مرد فکر زندگی کن
نه ای خر، ترک این خر بندگی کن

بیرون کن از سر نحسست خرافات
بجنب از جا فی التاخیر آفات

برون کن از سر نحست خرافات
بجنب از جافی التاخیر آفات

گرفتم من که این دنیا بهشتست
بهشتی حور در لفافه زشتست

اگر زن نیست عشق اندر میان نیست
جهان بی عشق اگر باشد جهان نیست

به قربانت مگر سیری؟ پیازی؟
که توی بقچه و چادر نمازی؟

تو مرآت جمال ذوالجلالی
چرا مانند شلغم در جوالی؟

سروته بسته چون در کوچه آیی
تو خانم جان نه، بادنجان مایی

بدان خوبی درین چادر کریهی
به هر چیزی بجز انسان شبیهی

کجا فرمود پیغمبر به قرآن
که باید زن شود غول بیابان

کدامست آن حدیث و آن خیر کو
که باید زن کند خود را چو لولو

تو باید زینت از مردان بیپوشی
نه بر مردان کنی زینت فروشی

تو باید زینت از مردان بیپوشی
نه بر مردان کنی زینت فروشی

چنین کز پای تا سر در حریری
زنی آتش به جان، آتش نگیری

به پا پوتین و در سر چادر فاق
نمایی طاقت بی طاقتان طاق

بیندازی گل و گلزار بیرون
ز کیف و دستکش دل ها کنی خون

شود محشر که خانم رو گرفته
تعالی الله از آن رو کو گرفته

پیمبر آنچه فرمودست آن کن
نه زینت فاش و نه صورت پنهان کن

حجاب دست و صورت خود یقینست
که ضد نص قرآن مبینست

به عصمت نیست مربوط این طریقه
چه ربطی گوز دارد با شقیقه؟

مگر نه در دهات و بین ایلات
همه رو باز باشند جمیلات

چرا بی عصمتی در کارشان نیست؟
رواج عشوه در بازارشان نیست؟

چرا پی عصمتی در کارشان نیست؟
رواج عشوه در بازارشان نیست؟

زنان در شهرها چادر نشینند
ولی چادر نشینان غیر اینند

در اقطار دگر زن یار مردست
در این محفت سراسر یار مردست

به هر جا زن بود هم پیشه با مرد
درینجا مرد باید جان کند فرد

تو ای یا مُشک و گل همسنگ و هم رنگ
نمی گردد درین چادر دلت تنگ

نه آخر غنچه در سیر تکامل
شود از پرده بیرون تا شود گل

تو هم دستی بزَن این پرده بردار
کمال خود به عالم کن نمودار

تو هم این پرده از رخ دور می کن
در و دیوار را پر نور می کن

فدای آن سر و آن سیفهء باز
که هم عصمت درو جمعست هم تاز